

# نوشته های و بلاگ آزادترین دختر دنیا

---

Blog posts freest female world

Fatemeh-db

5/20/2011

آرام ۲۱ سالشه و از زندگی خودش درباره نوع دیدش به زندگی در گذشته و حال میگه، دختری که با یک کتاب شاهد دگرگونی های زیادی در زندگیش بود. شما را به خواندن کامل بخشی از نوشته های آرام دعوت میکنم:

اسم آرمه ۲۱ سالمه و دانشجوی رشته ادبیاتم.

مثل بیشتر جوونهای امروزی دنبال شادی و تیپ و مد و فراری از غم و غصه و فکر فردا و کلاً هر چی که ممکن به مغز آدم فشار بیاره.

نه سالم که بود مادر بزرگم نماز یادم داد ولی راستش تا دو سه سال پیش نماز نمی خوندم

تا اینکه خدای مهریون با یکی از اون راههای همیشه گیش که گیر انداختن تو کار آدماست منو مجبور کرد برگردم و باهاش دوست شم. انصافاً کلی خیر از دوستیم دیدم که بماند شاید بعدها تعریف کنم

البته گفته باش نماز جای خودش تیپ و مد و جوونی هم جای خودش

خوب انصافاً با قد ۱۸۱ و وزن ۶۱ و دور کمر ۳۸ میشه تیپ نزد؟ میشه مانتو تنگ و اندامی نپوشید؟ خوب نمی شه  
دیگه.

هر چند بعضی وقتها از نگاه بعضی مردها چندش میشه ولی خوش میاد پسرها با حسرت و تحسین بهم نگاه میکن. یه جور ای هم انتقام خواهر بزرگتر دارم از شون میگیرم، خواهر ساده دل بیچارم که به یکی از این لندهورا اعتماد کرد و هنوزم بعد از سه سال بیشتر وقتش گوشه اتفاقش میگذره

همشون (پسر ۱۱) باید تو کف من بمومن.

سه ماه پیش در حالیکه مجهز به آخرین مد روز در حال تبرّج جلوی پاساژ ها و مغازه ها بودم یه آخوند مسن جلوم سبز شد و یه کتاب کوچیک داد دستم. گفت دخترم فرصت کردی یه نگاهی به این بنداز. من که هنوز از تعجب و کمی ترس شوکه بودم دیدم کتاب دستم موند و بیر مرد راهش کشید و رفت

منم کتاب گذاشتیم تو کیفم و گفتیم مفت پاشه کوفت پاشه!!

شب تو اتاقم داشتم وقت تلف میکردم که یاده اون کتاب افتادم رفتم ورش داشتم از بیکاری یه ورقی بزنمش . روش نوشته بود ""محرم و نامحرم""

گفتم ایا آه اینام مارو کچل کرد با این حرفها، اگه همینطور ادامه بدن دیگه موبی تو سرمون نمی مونه که بیرون بذاریم. کتاب رو انداختمش اونور.

چند روز بعد سر ظهر از بیکاری کلافه شده بودم از دیوان صائب هم که دستم بود خسته شده بودم رفتم دیوان صائب رو بذارم سر جاش که دوباره چشم به اون کتاب افتاد ورش داشتم صفحه اولش رو خوندم احساس کردم یه آدم مهریون داره باهم حرف میزنه از متنش خوشم او مد کتاب کوچکی بود یه ساعته خوندم و تمومش کردم. یه سری آیه و حدیث در مورد حجاب و رعایت مسائل محروم و نا محروم بود.

حرفهای عجیب و جدیدی توش بود که تا حالا به گوشم نخورده بود. یکیش همون حدیث که تو پست بعدی برآتون گذاشتمن،

آخر کتاب این حدیث نوشته بود که یک ساعت تفکر بهتر از هفتاد سال عبادته و از خواننده خواسته بود که فکر کنه. چند روزی ذهنم به مطالب اون کتاب مشغول بود نمی تونستم از ذهنم پاکش کنم مخصوصاً هر کی تو خیابون نگاهم میگردید حرفهای، بیامر و حدیثهای کتاب می افتد.

بالاخره یه بعد از ظهر جمعه با خودم گفتم اينطوری نميشه يه کاغذ گذاشت جلوم به خودم قول دادم با خودم رو راست ياشم براي اينکه اين در گيري ذهنی حل شده هر کار ميشه کرد؟ نوشتم:

۱- بیخال همچو صورت مسلئه رو یاک کن. به این حیز ۱۱ فکر نکن تو جوانه، و اسهه رو حبیه ات خوب نیست.

دیدم نمیتونم چون این چند روزه تلاشم رو کرده بودم.

۲- اصلاً قرآن همش دروغه و پیامبر و اماما همشون دروغ گفتن این حرفها خرافاته.

دیدم دلم گواهی میده که من دروغ گفتم. من با همه وجودم خدا رو احساس میکنم، میدونم هست ، میدونم اونقدر دوسم داشته که واسه کمک به من پیامبر و اماما رو فرستاده. و دیدم دلم مطمئنه که پاداش و کیفری هست، اگه اونایی که حرف خدارو گوش دادن با اونایی که ندادن یکی باشن عدالت خدا زیر سوال میره.

۳- اصلاً چرا به ما زور میگن من نمیخوام زوری برم بهشت میخوام با انتخاب خودم برم جهنم.

دیدم دارم به خودم دروغ میگم من که بیست جور کرم ضد آفتاب میزم نا افتتاب منو نسوزونه چه جوری میخوام نو آتیش بسوزم، من که سوسک میبینم سکته میز نم چه جوری تحمل مار و عقرب های جهنم رو دارم.

۴- خدا مهربونه همه رو می بخشه و میبره بهشت.

پیامبر و اماما که بیشتر از من خدا رو میشناختن وقتی اونا میگن میبره جهنم من چرا سره خودم شیره بمالم.

و .....

چند تا چیز دیگه که سرتون درد نمیارم و اما نتیجه :

۱- خدا هست و حساب کتابی هست و بهشت و جهنمی هست.

۲- منم بخواه مسافر این راه فردا یا ۲۰ سال یا ۵۰ سال دیگه میرم پای حساب

۳- من خدا رو دوست دارم و دوست دارم حرفشو گوش بدم

۴- بذار به جای اینکه پسرهای او باش و چشم چرون به چشم تحسین بهم نگاه کنن خدا و پیامبر و امامای عزیزم مخصوصاً امام زمان نازنینیم به چشم تحسین به من نگاه کنن.

پس از امروز چادر سرم میکنم، آرایش و ناز و عشه گری هم ممنوع که ادب گفته اند:

یا رومی رومی باش یا زنگی زنگی.

و این بود داستان من که فکر کردم و واقعاً فهمیدم که یک ساعت تفکر از هفتاد سال عبادت بهتره.

از دو ماه پیش زندگی جدیدی روشروع کردم و با چنان لذت و آرامش زندگی میکنم که احساس میکنم خوشبخت ترین دختر روی زمینم. خدا جونم متشرکم.

و واسه تو فقط یه حرف دارم:

"تو هم می تونی"" !!!